



رؤیاهای من

من همیشه به زیبایی‌های زندگی فکر می‌کنم؛
 به خنده و شادی،
 به محبت و مهربانی،
 به دوستی و صمیمیت،
 به برادری،
 به برابری
 و به ...

من در رؤیاهایم جهان را زیبا می‌بینم؛
 دنیایی پر از ...
 لبخند و شادی،
 صلح و آرامش،
 عشق و دوستی،
 راستی و درستی،
 محبت و مهربانی.
 ... جایی که زشتی و ستمگری
 و خیانت و خطا کاری در آن نباشد.
 جایی که ...
 ... و آرزو می‌کنم همیشه مهربان باشم
 و همه مهربان باشند؛
 و همه با هم دوست باشند
 و ...

و آرزو می‌کنم

مهدی موعود^۱ (عج)^۲ بیاید

و با آمدنش به زندگی ما لبخند و شادی هدیه کند؛

و عشق و دوستی،

ایمان و امید،

راستی و درستی،

۱. موعود: وعده داده شده (یعنی امام زمان، همان امامی که خدای

مهربان و پیامبر اسلام مژده‌ی آمدنش را به ما داده‌اند).

۲. (عج): شکل کوتاه شده‌ی دعای «عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ» است

(ما در این دعا، آمدن هرچه زودترِ امام زمان را از خداوند طلب می‌کنیم).





و برای ما آرامش و صلح بیاورد
و دوستی و برادری،
محبت و مهربانی
و عدالت و برابری.



- چه وقت آرزوهای من و همه‌ی بچه‌ها برای زیباتر شدن جهان برآورده می‌شود؟
- آیا فقط آرزو کردن کافی است یا این که باید...؟



- من می‌توانم زیبایی‌های زندگی را بیشتر کنم؛ با گفتارم، با رفتارم، با ...





دست‌های مادر

چه جشن باشکوهی!

امشب، همه شاد و خوش حال‌اند.

چه مهمانان محترمی!

همه از بزرگان و افراد صاحب نام‌اند!

چه عروس و داماد بزرگواری!

هر دو از شایسته‌ترین انسان‌های روی زمین‌اند!



در میان مهمانان، زنی بلندقد اما خمیده، با موهایی خاکستری، دیده می‌شود.

نگاه کنید که چگونه داماد دستش را گرفته و با احترام تا بالای اتاق می‌برد!

او کیست که داماد این چنین احترامش می‌کند؟

عجیب است! ... حتی عباي مخصوص خود را از دوشش برداشت و زیر پای او انداخت!

حتماً زنی شایسته‌ی احترام و سزاوار محبت است!

عروس نیز به او خوش آمد می‌گوید و با ادب پیش رویش می‌نشیند.



محمد امین، با احترام، حلیمه را می‌نگرد.

زمانی را به یاد می‌آورد که کودکی خردسال بود و حلیمه، همچون مادری مهربان و

فداکار، از او مراقبت می‌کرد.

او با نگاه به صورت مهربان دایه، مادرش آمنه را به یاد می‌آورد.

۱. محمد امین: حضرت محمد (ص) از دوران جوانی به امانت‌داری معروف بودند؛ به همین دلیل به ایشان محمد امین می‌گفتند.





آن لحظه را به یاد می آورد که مادرش آمنه، چهره اش را بوسید؛ اشک های روی گونه اش را پاک کرد و دست او را در دستان خود گرفت؛ آهی بلند کشید و ...
محمد آن موقع فکر می کرد که مادرش به خواب رفته است؛
دستش هنوز در دستان مادر بود؛ خم شد و مادر را بوسید و هم چنان بی حرکت کنارش نشست.

محمد تا مدت ها دستش را از دست مادر بیرون نیاورد؛ مبادا این کار، مادر را از خواب بیدار کند.

●
اکنون محمد امین به یاد مادر مهربانش آمنه، بالبخند، به دایه ی سالخورده اش می نگرد.

حلیمه نیز به چشمان سیاه و درخشان محمد جوان خیره شده است.
 دوران خوش کودکی و شیرخوارگی محمد را به خاطر می آورد؛ آن زمان که مادرش
 آمنه، با چشمانی اشک آلود، آن کودک با برکت را، به وی سپرد.
 یاد وقتی می افتد که کودک شیرخوار آمنه در آغوش او آرام گرفت.
 چشمان آمنه را به یاد می آورد که از دوری پسر کوچک خود، آرام آرام می گریست.
 آن کودک با برکت، اکنون جوانی خوش قامت و زیبا شده است و این چنین در برابر
 مهمانان به او احترام می گذارد!

● در این زمان شاعری برمی خیزد و شعری می سراید:

خوشا به حال تو ای خدیجه

که سعادت مند شدی؛

زیرا

همسر بهترین انسان شدی.

و همه در دل برای سعادت و خوشبختی آن دو دعا می کنند.



● چگونه می توانم رفتار حضرت محمد (ص) با خویشان و نزدیکانش را توصیف کنم؟

● اگر بخواهم به خوبی از پیامبر خدا پیروی کنم، با خویشاوندانم چگونه باید رفتار

کنم؟



● درباره‌ی رفتار پیامبر خدا با خویشان و نزدیکانش، داستان‌های زیبای دیگری بخوانم

و از آن‌ها درس بگیرم.

همسر فداکار

کنار آرامگاه همسر فداکار خویش ایستاده و به افق می‌نگرد.
 به لحظاتی فکر می‌کند که او آرام زیر لب، آخرین راز و نیازهای خود را کرد؛
 به چهره‌ی معصوم دخترکش لبخند زد؛ به چشمان پاکش چشم دوخت و در
 آخرین نفس، جان به جان آفرین تسلیم کرد.
 به زمانی فکر می‌کند که همسر با وفایش، در حالی که فاطمه‌ی خردسال را در
 آغوش داشت، از خانه‌ی زیبای خود، به آن درّه‌ی خشک و سوزان پا گذاشت تا
 حامی او باشد.

●
 امسال برای رسول خدا، «سالِ اندوه» است؛
 در مدّت کوتاهی شاهد دو حادثه‌ی غم‌انگیز بوده است:
 وفات ابوطالب، عموی مهربانش و
 وفات خدیجه‌ی کبری، همسر باوفایش.

●
 چند سال پیش، حضرت ابوطالب، برای حفظ جان او و یارانش، آنان را به بیرون
 شهر مکه، در درّه‌ای به نام «شعب ابی طالب» منتقل کرد.



زندگی مسلمانان در شعب به سختی می گذشت.
آن‌ها بیش از سه سال در میان صخره‌ها به سر بردند؛ شب‌ها در تاریکی
وحشت‌زا و روزها زیر آفتاب طاقت‌فرسا و گاه باران‌های سیل‌آسا.
مسلمانان در این مدت، در محاصره‌ی کافران بودند و فقط در زمان حج^۱ از
شعب بیرون می آمدند و به دادوستد و تهیه‌ی آذوقه می پرداختند.
خدیجه، بانوی سخاوتمند، در این مدت، به تدریج، مقدار زیادی از ثروت
فراوان خود را برای تهیه‌ی آذوقه و وسایل زندگی مسلمانان صرف کرد.
او حتی از دوستان و خویشاوندانش نیز یاری گرفت.
گاهی برادرزاده‌اش، شترانی را با بار گندم به عمه‌اش خدیجه و سایر ساکنان
شعب می‌رساند؛ خدیجه نیز با دست خود، گندم‌ها را آرد می‌کرد و برای
رسول خدا و یارانش نان تازه می‌پخت.

●
آن همه رنج و زحمت، ایمان خدیجه را کم نکرد و او همواره در کنار
رسول خدا ماند و از او مراقبت و پرستاری کرد. او خشنود بود که از پیامبر خدا
حمایت می‌کند و از او فرزندی همانند فاطمه آورده است.

●
اکنون بانوی فداکار اسلام از دنیا رفته است؛
و پیامبر خدا پیکر پاک او را با اندوه بسیار در نزدیکی قبر پدر بزرگ و
عموی بزرگوار خود، دفن کرده است.

۱. حج: زیارت خانه‌ی خدا

رسول خدا زیر لب می گوید:

«به خدا قسم، پروردگار مهربان به من بهتر از خدیجه را نصیب نفرمود.
آن هنگام که همه به من کُفر می ورزیدند، او به من ایمان آورد. آن گاه که
مردم مرا از مال خود محروم می کردند، او با ثروت خود به کمکم شتافت و خداوند
از او به من فرزندی شایسته، همچون فاطمه‌ی زهرا عنایت کرد.»



● چگونه می توان فداکاری‌های حضرت خدیجه را توصیف کرد؟



● من می توانم درباره‌ی فداکاری‌های بانوی بزرگ اسلام، اطلاعات بیشتری به دست آورم و به کلاس ارائه دهم.

کسی مرا می بیند!

- : هیچ کس این جا نیست؛ می توانم آشغال ها را همین جا روی زمین بریزم.
- : هیچ کس این جا نیست؛ می توانم دیوار را خط خطی کنم.
- : کسی این جا نیست؛ می توانم میوه ها را بی اجازه از درخت بچینم و بخورم.



- : شاید کسی به من ایراد نگیرد؛ چون مثل این که کسی مرا نمی بیند!

اما چرا ... انگار کسی هست...

خودم ...

خودم که هستم!

من خودم را می بینم.

آه ... کس دیگری هم هست!

بلی ... او!

او مرا می بیند!

من این را به خوبی احساس می کنم.

